

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
طَيْبُ الْوَلَايَةِ فِي شَرْحِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
لِمَوْلَانَا، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
(6)

دوشنبه 11 12 1435؛ 14 06 1393؛ 06 10 2014

I. کلمه 139، فیض الاسلام

1. متن و ترجمه:

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ

و از کلامی است از آن او علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی.

قَالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ:

کمیل بن زیاد گفت:

أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ:

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و بیرون برد سوی جَبَانِه (صحرا، گورستان)، پس چون به صحرا رسید، نفسی عمیق کشید، و سپس فرمود:

يَا كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ، إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ!

ای کمیل بن زیاد، این قلب‌ها ظرف‌هایی باشند، که بهترین‌شان گیراترین آنهاست. پس، بگیر و نگهدار از من آنچه را می‌گویمت!

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ، فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاةٍ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْحَظُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

مردم سه گونه باشند: عالمی ربّانی، و دانش آموزی بر راه رهایی، و حشراتی خرد، پیرو هر بانگ بر آورنده‌ای، که کج می‌شوند با هر بادی، روشنایی نیافته‌اند به نور علم، و پناه نبرده‌اند به ستونی استوار.

يَا كُمَيْلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النِّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.

ای کمیل، علم به از مال است، علم پاسداری کند تو را ولی تو پاسداری کنی مال را، و خرج کردن مال را بکاهد ولی علم بالندگی گیرد با بخشش، و مال پرورده تباه گردد با تباهی مال.

يَا كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ، مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَ جَمِيلَ الْأُخْدُوثةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

ای کمیل بن زیاد، معرفت علم دینی است و بدان است جزا، با آن، انسان کسب می‌کند طاعت را در زندگی خود، و آوازه نیک را پس از وفاتش. و علم فرمان دهنده است ولی ما فرمان داده شده.

يَا كُمَيْلُ ابْنَ زِيَادٍ، هَلْكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ. هَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً بَلَى أَصَبْتُ لِقْنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَخْنَائِهِ يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شَيْئَةٍ إِلَّا لَا دَا وَ لَا ذَاكَ، أَوْ مَنُهِوْمًا بِاللَّذَّةِ سَلَسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ لَيْسَا مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.

اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُ الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا لِنَلَّا تَبْطُلَ حُجُجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ كَمْ دَا وَ أَيْنَ أُولَئِكَ وَ اللَّهُ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوها نُظْرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوها فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلْثَمُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ وَ أُنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ أَوْ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ انْصَرَفَ يَا كُمَيْلُ إِذَا شِئْتَ!

II. شرح کلمه 139

1. يَا كُمَيْلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ: ای کمیل، علم به از مال است.

پس از آن که مردم را با ملاک علم به سه گروه تقسیم فرمود، می‌پردازد به بیان این که چرا علم بهترین ملاک است برای شناخت و تمییز سعید از شقی، کامل از ناقص، و باقی از فانی. برای این هدف، مقایسه فرمود علم را با مال، در یک جمله به طور مطلق فرمود که علم بهتر از مال است.

این نوع بیان با همه سادگی‌اش انسان را توجّه می‌دهد به حقیقتی که بسیار غفلت می‌ورزد از آن، مانند قول خدای تعالی، " لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ " (59:20 الحشر) (یکسان نیستند اهل آتش و اهل بهشت، اهل بهشت هستند که کامیاب می‌باشند).

اصل کلمه "خَيْر" به معنای انتخاب و برگزیدن چیزی و برتری بخشیدن آن است بر دیگران، و در برابر شرّ بکار برده می‌شود. در عرف، دارایی‌های انسان از قبیل نقدینگی، و چارپایان، و املاک، و هرچه قابل مبادله باشد و یا قیمتی داشته باشد برای مبادله مال خوانده می‌شود.

شیخ ابن عربی درباره وجه تسمیه "مال" چنین می‌گوید (الفتوحات المکیة، اربع مجلدات، ج4، ص 126):
و "مال" "مال" نامیده نشده است مگر به سبب آن که قلب میل کرده است به آن به خاطر آنچه در آن است از دست یابی عبد به جمیع خیراتی که می‌یابد آنها را نزد پروردگارش در بازگشت اگر صالح باشد، و اگر در صلاح تام نباشد، به خاطر آنچه در آن است از دست‌یابی‌اش به غرض‌های خود توسط آن.
بابا طاهر:

2.

ته که نابخونده‌ای علم سماوات	ته که نابرده‌ای ره در خرابات
ته که سود و زیان خود ندانی	به یاران کی رسی هیهات هیهات

الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ: علم پاسداری کند تو را ولی تو پاسداری کنی مال را. "يَحْرُسُ" از "حَرَسَ" به معنای مراقبت است و در موجودات دارای عقل بکار می‌رود، و حفظ عام‌تر است از آن. مراد آن است که "علم" مراقب عالم است، و از خسران او و تلف شدن عمر، استعداد، و دیگر سرمایه‌های او جلوگیری می‌کند در حالی که مال نیازمند رسیدگی و حفظ و مواظبت است، و عمر و انسان، و فرصت‌های او برای پرداختن به سعادت خود و خانواده و نزدیکانش را از او می‌رباید. مولانا، در دفتر اول مثنوی:

خاتم مُلک سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم
در مثل نیز آمده است:

فرزند ادب باش، نه فرزند پدر فرزند ادب زنده کند نام پدر
در اصول کافی از امام صادق علیه السلام چنین روایت شده است، (ط الإسلامیة، ج2، ص 54)
عَلَيْ بَنِ إِبرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبَانٍ عَنِ الْحَسَنِ الصَّيْقَلِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَمَّا يَرَوِي النَّاسُ أَنَّ تَفَكُّرَ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ قُلْتُ كَيْفَ يَتَفَكَّرُ قَالَ يَمُرُّ بِالْخَبَرَةِ أَوْ بِالْأَدَارِ فَيَقُولُ أَيُّنَ سَاكِنُوكَ أَيُّنَ بَانُوكَ مَا بَالُكَ لَا تَتَكَلَّمِينَ.
(حسن صیقل گوید: از امام صادق علیه السلام در باره آنچه مردم روایت میکنند که: «يك ساعت اندیشیدن بهتر از عبادت يك شب است» پرسیدم و گفتم: چگونه ببینید؟ فرمود: از خرابه یا خانه‌ای که می‌گذرد بگویند: ساکنینت کجایند؟ سازندگان کجایند؟ چرا سخن نمی‌گوئی؟)

در پاسداری علم و ادب انسان را، این اشارت قرآنی کافی که چون برادران یوسف علیه السلام بر کشتن او با یکدیگر تبنانی کردند، یکی از آنها مانع شد و پیشنهاد کرد تا او را در چاه افکنند، "قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَةِ الْجَبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ" (12:10 یوسف) (گوینده‌ای از ایشان گفت: یوسف را مکشید! او را در نهانخانه چاه بیفکنید تا برخی از کاروانیان او را بگیرند اگر کاری خواهید کرد!)، گویند این همان بزرگ آنها بود که خدای تعالی از او در ماجرای به گروگان گرفته شدن بنیامین توسط یوسف علیه السلام چنین یاد فرمود، "فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ لِي أُمِّي أَوْ يَكُونُ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ" (12:80 یوسف) (پس، چون مأیوس شدند از او، جدا شدند برای نجات او. بزرگشان گفت آیا نمی دانید که پدرتان پیمانی گرفته است از خدا، و پیشتر هم کوتاهی کردید در حق یوسف، پس، به هیچ وجه از این سرزمین بر نخیزم تا اینکه پدرم اجازه دهد مرا، یا خدا برایم حکمی کند، که او بهترین حاکمان است.)

در مورد این که این بزرگ آنها که بود اقوال مختلفی است. بعضی مراد "کبیرُهُمْ" (بزرگترین آنها) را بزرگتر سنی دانستند، این احتمالی است که زودتر به ذهن می آید، شیخ اسماعیل حقی می گوید: کبیرشان در سنّ، که روبیل بود، یا در عقل، که یهودا بود، یا رئیسشان، که شمعون بود و بر برادرانش ریاست داشت.

مولی عبدالرزاق کاشانی در تفسیر آیه هشتادم سوره مبارکه یوسف چنین می فرماید:

و بزرگشان که بیادشان آورد پیمان پدرشان را، که همان اعتقاد ایمانی بود، و کوتاهی اشان در حقّ یوسف را هنگام حکومت و هم بر آنها، همان فکر بود، و برای همین، مفسّران گفته اند که او نیکو رای ترین آنها بود در حقّ یوسف، و همان است که بازداشت آنها را از قتل او.

و خدای تعالی از کسی که تخت بلقیس را نزد سلیمان علیه السلام آورد در یک گردش چشم به عنوان کسی یاد فرمود که علمی از کتاب را نزد او بود، "قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ" (27:40 النمل) (آن که نزدش علمی از کتاب بود گفت، "من می آورم نزد تو آن را پیش از آن که برگردد سوی تو چشمت").

و شرف صاحب علم حقیقی بدان پایه است که خدای تعالی شهادت او را در کنار شهادت خود قرار داد برای تایید رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود، "و يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ" (13:43 الرعد) (و آنان که کفر ورزیدند می گویند تو رسول نیستی، بگو کافی است خدا گواه میان من و میان شما و کسی که نزد او است علم کتاب). توجه شود که اینجا نفرمود، "عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ" (علمی از کتاب)، بلکه فرمود، "عِلْمُ الْكِتَابِ" (علم کتاب)، او کسی غیر از امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام نبود.

مولانا در دفتر چهارم مثنوی ضمن داستانی توضیح می دهد که چگونه "نیم دانش" موجب نجات می شود، و صرف نظر از صحت و سقم اصل داستان، اشارات لطیفی در آن است، از جمله پاسداری علم و ادب انسان را:

با مریدان آن فقیر محتشم	بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون	لا اله الا انا ها فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح	تو چنین گفتی و این نبود صلاح
گفت این بار ار کنم من مشغله	کاردها بر من زنید آن دم هله
حق منزله از تن و من با تنم	چون چنین گویم ببايد كشتنم
چون وصیت کرد آن آزادمرد	هر مریدی کاردی آماده کرد
مست گشت او باز از آن سغراق زفت	آن وصیت هاش از خاطر برت
نفل آمد عقل او آواره شد	صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل چون شهنهست چون سلطان رسید	شحنه ی بیچاره در کنجی خزید
عقل سایه ی حق بود حق آفتاب	سایه را با آفتاب او چه تاب

....

گر چه قرآن از لب پیغامبرست	هر که گوید حق نگفت او کافرست
چون همای بی خودی پرواز کرد	آن سخن را بایزید آغاز کرد
عقل را سیل تحیر در ربود	زان قوی تر گفت که اول گفته بود
نیست اندر جبهام الا خدا	چند جویی بر زمین و بر سما
آن مریدان جمله دیوانه شدند	کاردها در جسم پاکش می زدند
هر یکی چون ملحدان گرده کوه	کارد می زد پیر خود را بی ستوه
هر که اندر شیخ تیغی می خلید	بازگونه از تن خود می درید
یک اثر نه بر تن آن ذوفنون	وان مریدان خسته و غرقاب خون
هر که او سویی گلویش زخم برد	حلق خود ببریده دید و زار مرد
و آنک او را زخم اندر سینه زد	سینه اش بشکافت و شد مرده ی ابد
و آنک آگه بود از آن صاحبقران	دل نداشت که زند زخم گران
نیم دانش دست او را بسته کرد	جان ببرد الا که خود را خسته کرد

نوحه‌ها از خانه‌شان برخاسته	روز گشت و آن مریدان کاسته
کای دو عالم درج در یک پیرهن	پیش او آمد هزاران مرد و زن
چون تن مردم ز خنجر گم شدی	این تن تو گر تن مردم بدی
با خود اندر دیده‌ی خود خار زد	با خودی با بی‌خودی دوچار زد
بر تن خود می‌زنی آن هوش دار	ای زده بر بی‌خودان تو ذوالفقار
تا ابد در آمنی او ساکن‌ست	زانک بی‌خود فانی است و آمن‌ست
غیر نقش روی غیر آن جای نه	نقش او فانی و او شد آینه
ور زنی بر آینه بر خود زنی	گر کنی تُف سوی روی خود کنی

3. وَ الْأَمْالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزُكُّو عَلَى الْإِنْفَاقِ: و خرج کردن مال را بکاهد ولی علم بالندگی گیرد با بخشش. "نفقه"، و "انفاق" در اصل لغت از بین رفتن در طی فرآیند و جریانی است، که اعطاء و بخشش نیز یکی از مصادیق آن است. پس، می‌فرماید از نقص دیگر مال در مقایسه با علم آن است که مال با بخشش، کم می‌شود و از بین می‌رود، ولی علم، با تعلیم و آموزش، رشد و نمو می‌یابد. در این اشارتی است به این تعلیم نوعی تعلّم برای معلّم نیز می‌باشد.
4. اشاراتی اخلاقی: در کتاب "ارشاد در معرفت و وعظ و اخلاق" (ص 99) چنین آمده است:

.. این بخیلی تنها به مال نبود، چه بخیلی به علم بود، و به جاه بود، و به تن بود، و به زبان بود. و چون کسی را علم بود و کسی را نیاموزد با آنکه داند که علم به آموزاندن کم نشود. دلیل آن بود که اگر مال یابد به مال بخیلی بیشتر کند، چه مال را خطر گم شدن بود و چون کسی را هم علم بود و هم مال، به علم جوانمردی کند و به مال بخیلی، پدید آید که آن جوانمردی وی به علم درست نیست، چه علم از مال عزیزتر است. و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که "الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْأَمْالَ" ترا نگاه دارد و مال ترا نگاه باید داشتن. پس چون به مال که خوارتر است بخیلی می‌کند و به علم که عزیزتر است جوانمردی، پدید آید که آن جوانمردی وی به علم از بهر جاه جستن است و یا از بهر مال جستن. و چون به علم خویش بخیلی کند و منفعت علم از خلق بازدارد مولی عزّ و جلّ منفعت علم از وی بازگیرد تا روز به روز علم وی زیادت می‌شود و به علم کار کردن کمتر شود.

5. وَ صَنِيعُ الْأَمْالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ: و مال پرورده تباہ گردد با تباہی مال. یعنی هرچه جلوه و حسنش به خاطر مال باشد، خواه دوستی و جاه و مقام باشد، خواه رفاه و آسایش و برخورداری، با از بین رفتن مال، آنه هم از بین می‌رود. چند بیت از حافظ:

دلفریبان نباتی همه زیور بستند	دلبر ماست که با حسن خداداد آمد
بشوی اوراق اگر همدرس مایی	که علم عشق در دفتر نباشد
ز من بنیوش و دل در شاهی بند	که حسنش بسته زیور نباشد
بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد	جان‌ها فدای مردم نیکونهاد باد
آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر	کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

- مرحوم صدر المتألهین در کتاب مفاتیح الغیب (ص 130) پس از نقل این کلام شریف امام علی علیه السلام چنین می‌فرماید: بعضی صحابه گفته است که مرد خارج شود از منزلش در حالی که بر او گناہانی است مثل کوه تهاّمه، چون بشنود علم را، و بترسد و استرجاع گوید بر گناہانش، باز گردد به منزلش در حالی که گناہی بر او نباشد. پس، جدا نشوید از مجلس علماء، چه خدا بر روی زمین خاکی را گرامی‌تر از مجالس علماء نیافریده است. از ابن عباس نقل شده است که سلیمان علیه السلام مختار گردانده شد به انتخاب بین ملک و مال و بین علم، برگزید علم را، بخشیده شد مال و ملک با هم.
6. يَا كَمِيلُ بْنَ زِيَادٍ، مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ: ای کمیل بن زیاد، معرفت علم دینی است و بدان است جزا. در بعضی روایت این کلام چنین آمده است، "مَحَبَّةُ الْعَالِمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ" (محبت عالم دینی است که بدان است جزا).
- ابن میثم این جمله را چنین شرح فرموده است: آشنایی با دانش، خود دیانت است. یعنی تحصیل دانش خود روش دینداری است. و قبلا هم روشن شد که علم اصل و ریشه دیانت است.

از این جمله برداشت می‌شود که ملاک دین داری و ایمان علم و معرفت است، و هرچه علم و معرفت شخص بیشتر باشد، پاداش او نیز بیشتر خواهد بود، و بالعکس. چنانچه بیشتر گفته شد، ملاک سعادت و شقاوت علم حقیقی و فقدان آن است. بعضی علم حقیقی را علمی می‌دانند که همراه باحکم باشد، و آنچه را مردم علم می‌نامند ولی در خودش مصادف نیست با حکم، سخنی مهمل می‌دانند. مولانا، دفتر چهارم مثنوی:

خرده‌کاریهای علم هندسه	یا نجوم و علم طب و فلسفه
که تعلق با همین دنیاستش	ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخرست	که عماد بود گاو و اشترست
بهر استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلش	صاحب دل داند آن را با دلش

7. بِهْ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ: با آن، انسان کسب می‌کند طاعت را زندگی خود. پس از آن خیر و برکت علم را در خودش از حیث اتحاد علم و عالم و معلوم بیان فرمود، بعضی از فضیلت‌های بیرونی و آثار آن را بر می‌شمرد. اول آن که مردم عالم را اطاعت و پیروی می‌نمایند زیرا او نوری است که در پرتو آن حق را از باطل تشخیص می‌دهند، و در نتیجه نام و آوازه نیکی در بین مردم برای او باقی می‌ماند. مولانا در دفتر اول مثنوی:

امر حق را باز جو از اصلی	امر حق را در نیابد هر دلی
چون غلام یاغی کو عدل کرد	مال شه بر یاغیان او بذل کرد
در نبی انذار اهل غفلتست	کان همه انفاق‌هاشان حسرتست
عدل این یاغی و داداش نزد شاه	چه فزاید دوری و روی سیاه
سروران مکه در حرب رسول	بودشان قربان به او مید قبول
بهر این مومن همی‌گوید ز بیم	در نماز اهد الصراط المستقیم

و دفتر دوم مثنوی چنین می‌فرماید:

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد	کز تکبر ز اوستادان دور شد
سامری‌وار آن هنر در خود چو دید	او ز موسی از تکبر سر کشید
او ز موسی آن هنر آموخته	وز معلم چشم را بر دوخته
لاجرم موسی دگر بازی نمود	تا که آن بازی و جانش را ربود
ای بسا دانش که اندر سر دود	تا شود سرور بدان خود سر رود
سر نخواهی که رود تو پای باش	در پناه قطب صاحب رای باش
گر چه شاهی خویش فوق او مبین	گر چه شهدی جز نیات او مچین
فکر تو نقش است و فکر اوست جان	نقد تو قلب است و نقد اوست کان

8. وَ جَمِيلَ الْأَحْوُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ: و آوازه نیک را پس از وفاتش. این نتیجه و پیامد بهرهمند شدن مردم از علم عالم است. از دعای حضرت ابراهیم است، " وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ " (26:84 الشعراء) (و برای من در میان آیندگان، نامی نیکو بر جای بگذار). و این درخواست با برای آن است که مدد به او علیه السلام رسد از سوی آیندگان، و یا آن که مظاهری برای او باشند در آینده.